



کلاف

ضمیمه نوجوان

شماره ۱۳۴ • ۶ بهمن ۱۴۰۱

نوجوان
جامعه



مریم
شاهپسندی

هدی و هادی

این روزها بعضی معتقدند که دیگر خنای مدرسه برای بچه‌ها رنگی ندارد و تمام تربیت‌شان وصل شده به آن ماسماسک در دست‌شان، دیگر نه حرف معلم در گوش‌شان فرو می‌رود و نه درس‌های مدرسه! اما راستش همه چیز این طور که می‌گویند نیست و چه بخوایم چه نخواهیم ۱۲ سال از عمر هر کس در مدرسه می‌گذرد و هر قدر که سرکش و حرف گوش نکن باشد، باز هم از همان بچگی فکرش با فکر معلم هایش گره می‌خورد و همان جاست که باید خودش و اهدافش را پیدا کند. هر چند ممکن است افکار و عقایدش در گذر زمان، سمت و سوی دیگری بگیرد اما ریشه اهداف، افکار و اعمالش در کنار خانواده و در مدرسه پامی‌گیرد. او در مقطع ابتدایی یاد می‌گیرد که چگونه چطور اجتماعی رفتار کند، در متوسطه اول باید از کودک تبدیل به بزرگسال شود و در دبیرستان، مهبای جامعه بزرگ‌تر. مدرسه باید برای دانش‌آموز هم هدی باشد و هم هادی، به موقع به او آرامش دهد، در جای مناسب تأدیب و به وقتش او را به راهی که درست‌تر است، هدایت کند!



برای همین مهم است که مدرسه کم کاری نکند و نلنگد، چون آن وقت است که کار دانش‌آموزان زار و هدایت تحصیلی تبدیل به هدایت تحمیلی می‌شود و کم و کیف محصل با نمره سنجیده و تمام آنچه باید بداند و بفهمد به حفظ کردن یک کتاب محدود می‌شود.

در پناه پدر

هر کس از پدر بودن تعبیری دارد. بعضی می‌گویند پدر ستون خانه است که باید باشد تا سقف خانه روی سر اهالی اش آوار نشود یا این که پدر مثل کوه است که بچه‌ها پشت‌شان به بودن او گرم می‌شود یا می‌گویند پدر رئیس خانه است و سایه سر.



من اما در ذهنم تصویر دیگری از پدر دارم. به تعبیر من، پدر همان کسی است که همیشه چند قدم جلوتر ایستاده و دلواپس به قدم‌های فرزندش نگاه می‌کند، به قدم‌هایی که گاهی می‌لغزد و گاهی کج می‌رود. مسیر خودش را نیمه راه‌ها می‌کند تا سنگلاخ‌ها را از سر راه او کنار بزند. چراغ می‌شود تا او گم نشود و چهارچشمی مراقب می‌ماند که خطا نرود تا هر گاه که لازم بود، فریاد بزند: «نه، برگرد و اونجا نرو. راهت غلطه.»

به تعبیر من، پدر کوه است و پشتیبان، ستون خانه است و هدایتگر، دلواپس است و نگهبان. همان که به وقتش می‌داند باید دستت را بگیرد تا راه را نشانت بدهد یا گوشت را. همان که به قول جناب سعدی، حتی قهرش هم لطف است و مصداق بارز بیت: تیغ قهرار تو زنی قوت روحم گردد/ جام زهر ار تو دهی قوت روانم باشد

راه راست از کدام طرف است؟

هر چه بیشتر کنکاش می‌کنم، بیشتر می‌فهمم که ما تا چه اندازه در عمق وجودمان نیاز داریم تا کسی باشد که هدایت‌مان کند و اصلاً برای همین نیاز است که در طول تاریخ همواره به دنبال این بوده‌ایم تا چیزی را در کنارمان داشته باشیم که به راه راست هدایت‌مان کند. از دب اکبر و اصغر گرفته تا برنامه‌های مسیریابی امروزه، همین برنامه‌هایی که وقتی ناچار می‌مانیم دست به دامن هوش مصنوعی اش می‌شویم تا او به ما بگوید کدام راه درست است، کدام راه غلط و تازه اگر باز نفهمیم به همان اکتفا نمی‌کنیم و قدم به قدم آدرس می‌دهد. خدا را چه دیدی شاید در نسخه‌های بعدی کسی را دنبال‌مان فرستاد تا خیالش راحت شود که به

مقصد رسیده‌ایم.

طبق معمول، یک دسته دوم هم وجود دارد. آنهایی که گمان می‌کنند اگر از کسی آدرس بپرسند یا از برنامه‌ها استفاده کنند، به راننده بودن‌شان توهین می‌شود و به غرورشان برمی‌خورد. حاضرند هزار بار دور باطل بزنند و صدها مسیر مختلف را بپروند و برگردند اما ادعای همه چیز دان بودن‌شان لطمه نیند. اینها در زندگی کردن هم لجبازند و مغرور حتی اگر نقشه زندگی را برعکس دست بگیرند و راه را اشتباه بپروند، باز هم مایل نیستند از کسی که دو کلام بیشتر می‌داند، مشورت بخواهند. اینها سرنوشت‌شان هم معلوم است، آخر سر یا گم می‌شوند یا آن قدر دیر به مقصد می‌رسند که بی‌فایده است.

